**انگار یکی تو گوشم گفت...!**

گرما بود، انگار از آسمان آتش می بارید…

صورتش گل انداخته بود و عرق بود که مدام از سر و رویش روان بود، چادر مشکی انگار یه تیکه آتش شده بود به تنش، اما باز هم سعی می کرد خوب خودشو بپوشونه…

لب های پر خنده دخترکان بی حجابی که از کنارش رد می شدند، گواهی از به سخره گرفتن پوشش او در این گرمای وحشتناک می داد، گاهی هم کسی بود که متلکی بیندازد و او را به بغل دستی اش نشان دهد…

گرمت نیست؟ … این چیه پوشیدی تو این گرما ؟…. کولر بدم خدمتتون ؟…

پاهایی که دیگه توان کشیدن بدنش رو نداشت و گرمایی که دیگه غیر قابل تحمل بود، انگار عرصه رو بد جور بهش تنگ کرده بود، دیگه به خونه نزدیک می شد و فکر اینکه سریع از این شرایط نجات پیدا می کنه لحظه ای رهاش نمی کرد…

در رو باز کرد، داخل شد و بعد از بستن درب خونه، چادرشو از سر برداشت، نگاهی بهش انداخت، احساس حقارت عجیبی می کرد، همون جا تو حیات چادر مشکی رو به گوشه ای پرتاب کرد، انگار چیزی رو از خودش می روند که به خاطرش خیلی زخم زبون خورده بود، به اتاق که رسید خودشو جلو کولر رها کرد، در جواب سوال مادر که پرسید چرا اینقدر خسته ای؟ گفت؟ خیلی گرمه… اما فقط گرما نبود، بار سنگین چشم های دریده دخترکان بی حجاب و لب های به سخره باز شده آنها در کوچه و خیابون، از این گرما بدتر بود…

شربت خنک رو که لاجرعه سر کشید، خودشو به خواب سپرد …

مغرب بود، از گرمای هوا به شدت کاسته شده بود و لحظه های اذان در پیش، بیدار شده بود، وضو گرفت و قرآن رو از طاقچه اتاق برداشت و باز کرد…آیه 26 سوره اعراف:

یَا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَیْکُمْ لِبَاسًا یُوَارِی سَوْءَاتِکُمْ وَ رِیشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَىَ ذَلِکَ خَیْرٌ ذَلِکَ مِنْ آیَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ

**ای فرزندان آدم برای شما، لباس فرو فرستادیم که اندام شما را بپوشاند؛ و مایه زینت شماست؛ و لباس تقوی بهتر است؛ این از آیات خداست، باشد که متذکر شده، پندگیرند.**

چه آیه زیبایی بود… انگار این آیه را قبلاً ندیده بود، یا توجهی نکرده بود، انگار امروز به چشمانش نازل شده بود و با صدای ملکوتی در وجودش شنیده بود که: “اقراء”‌ … بخوان به نام پروردگارت که تو را زیبا خلق کرد و لباس تقوی را بر تو پسندید…

انگار خدا داشت با او روبرو صحبت می کرد، می گفت: برایت چادر را فرستادم تا لباس تقوی باشد برایت و این لباس برای تو بسیار بهتر است، نکند با رفتن به سمت شجرهِ ممنوعهِ هوس، گناه و شیطان، زشتی های خود رو به نمایش در بیاری؟

کمی بیشتر توجه کرد و آیه بعدی را با دقت بیشتری خواند:

یَا بَنِی آدَمَ لاَ یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِّنَ الْجَنَّةِ یَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِیُرِیَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاء لِلَّذِینَ لاَ یُۆْمِنُونَ

اى فرزندان آدم زنهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباسشان را از ایشان برکند تا زشتی هایشان را بر آنان نمایان کند. در حقیقت او و قبیله‏اش شما را از آنجا که آنها را نمى‏بینید مى‏بینند. ما شیاطین را دوستان کسانى قرار دادیم که ایمان نمى‏آورند.

انگار خدا داشت با او روبرو صحبت می کرد، می گفت: برایت چادر را فرستادم تا لباس تقوی باشد برایت و این لباس برای تو بسیار بهتر است، نکند با رفتن به سمت شجرهِ ممنوعهِ هوس، گناه و شیطان، زشتی های خود رو به نمایش در بیاری؟

قرآن را با لذت بیشتری تورق کرد :

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ یجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِی الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا یفْقَهُونَ؛ **تخلف‌جویان از مخالفت با رسول خدا خوشحال شدند؛ و کراهت داشتند که با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد کنند؛ و (به یکدیگر و به مۆمنان) گفتند: «در این گرما، (بسوی میدان) حرکت نکنید!» (به آنان) بگو: «آتش دوزخ از این هم گرمتر است!» اگر می‌دانستند!** (توبة/81)

یاد کتاب تاریخ افتاد، آن قسمتش که جریان زندگی پیامبر را توضیح داده بود و منافقان زمان ایشان را. یادش آمد که ذیل این آیه در تفاسیر به برخی از منافقین اشاره می شود که ایمانشان زبانیست و در مخالفت عملی با دین خدا از هیچ چیز دریغ نمی کنند!

هرگاه دستور به انجام کاری داده می شد، آنها پرهیز می کردند و انجام نمی دادند!

نه تنها انجام نمی دادند بلکه از این رفتارشان لذت هم می بردند ! و تازه دیگران را هم به بهانه های مختلف تشویق می کردند که آنها هم با دستورات الهی مخالفت کنند!

خداوند در جواب آنها می فرماید، عذاب الهی به هیچ کدام از این بهانه ها و لذت های الکی زودگذری که دارید نمی ارزد!

با خود گفت: آیا واقعاً می توان برای خداوند متعال که به همه چیز آگاه است، بهانه آورد؟!

أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا یأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ؛ **آیا آنها خود را از مکر الهی در امان می‌دانند؟! در حالی که جز زیانکاران، خود را از مکر (و مجازات) خدا ایمن نمی‌دانند!** (أعراف/99)

اشک از چشمانش سرازیر شد، انگار این آیه، این لحظه، فقط داشت او را مخاطب خودش قرار می داد، بهش مستقیم اشاره می کرد، که ای دختر خوب، که خدا از زیبایی چیزی برات کم نذاشته، منِ خدا برات لباس تقوی را پسندیدم، نکنه لباسی رو تنت کنی که شیطون برات دوخته و باعث می شه زیبایی های که من بهت دادم، مبدل به زشتی بشه، زشتی ای که فقط چشمان شیطانی ، اونو زیبا می بینند و در اصل چیزی جز زشتی نیست…

دختر عزیز یادت باشه که اگر مسلمونی و خدارو دوست داری، به ظاهر گفتن کافی نیست و در عمل باید خودت را نشون بدی!!

با خودش گفت: واقعاً آتش جهنم هست ؟! اگر هست چگونه است؟! و در پی این سۆال قرآن را تورق کرد:

(إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا \* لِّلطَّـغِینَ مَـَابًا \* لَّـبِثِینَ فِیهَآ أَحْقَابًا)[ نبا آیه 21 ـ 23]; **[آرى] جهنم [از دیرباز] كمین گاهى بوده [كه] براى سركشان، بازگشتن گاهى است. روزگارى دراز در آن درنگ كنند**.

جهنم، آتش سوزانى دارد و در حالى كه این آتش سوزان و شعله ور، در برابر دیدگان مجرمان قرار مى گیرد، خداوند متعال، به سوزانندگی آتش جهنم با این آیه به او نشان داد:(هَـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ)[ یس، آیه 63]; **این جهنمى است كه به آن وعده داده مى شدید**.

(لاَ تُبْقِى وَ لاَ تَذَرُ)[ مدثر، آیه 28]; (آتش است كه) نه چیزى را باقى مى گذارد و نه چیزى را رها مى كند.[ ناصر مكارم شیرازى و همكاران، پیام قرآن، ج 6، ص 483 ـ 495; همان، ص 66 ـ 74; تفسیر نمونه، ج 23، ص 412; ترجمه المیزان، ج 17، ص 211 ـ 212]

(طَرِیقَ جَهَنَّمَ خَــلِدِینَ فِیهَآ أَبَدًا)[ نساء، آیه 169]; راه جهنم، كه همیشه در آن جاودانند.

كَلاَّ إِنَّهَا لَظَى)[ معارج، آیه 15]; نه چنین است [آتش]زبانه مى كشد. «لظى» به معناى شعله آتش خالص است.

جهنم، آتش سوزانى دارد و در حالى كه این آتش سوزان و شعله ور، در برابر دیدگان مجرمان قرار مى گیرد، خداوند متعال، به آن اشاره مى كند و خطاب به مجرمان مى فرماید: (هَـذِهِى جَهَنَّمُ الَّتِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ); این جهنمى است كه به آن وعده داده مى شدید

(كَلاَّ لَیُنـبَذَنَّ فِى الْحُطَمَةِ)[ همزه، آیه 4]; **ولى نه، قطعاً در آتش خردكننده فروافكنده خواهد شد**.

(وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَ زِینُهُ \* فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ)[ قارعه، آیه 8 و 9]; **و امّا هر كه سنجیده هایش سبك برآید، پس جایش سیاه چال [جهنم] باشد**.

تُسْقَى مِنْ عَیْن ءَانِیَة)[ غاشیه، آیه 5]; **از چشمه هاى داغ نوشانیده شوند**.

(ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِیم)[ صافات، آیه 67]; **سپس ایشان را بر سر آن، آمیخته اى از آب جوشان است**.

صدای اذان بلند شد و او متوجه نماز شد، این بار انگار همه وجودش می خواست به نماز برسه و سر بر سجده در مقابل کسی بذاره که امروز لذت بندگی رو بهش چشونده بود…

چادر سفید و تمیز و خوشبو رو از جالباسی برداشت و به سرش کشید…. اما…

یادش اومد عصر چادر مشکی رو انداخته گوشه حیاط، همون لحظه ای که از دیدن چادرش احساس حقارت کرده بود…به حیاط رفت و چادرش رو از گوشه ای برداشت، خاکی شده بود، کمی خاک ها رو از چادر پاک کرد…

مادر خبر نداشت، دخترش برای نماز بیدار شده یا هنوز خستگی او رو تو خواب خوش نگه داشته…

همین طور که صداش می زد، در اتاق رو باز کرد و … تعجب کرد…

دخترش ایستاده بود به نماز… اما این بار با چادر مشکی…!!!